هو العلیم

علل زوال حوزهٔ نجف

نقش دنیاگرایی و تعطیلی علوم عقلی در انحطاط حوزه علمیه و لزوم ربّانی شدن علما

سلسله‌مباحث سالک آگاه ـ مجلس دوم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه مِن الشَّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

و صَلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

منَ الآن إلى يومِ الدّين

وظيفهٔ عالم دینی در آیات قرآن

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ﴾.[1]

«هیچ فردی از افراد بشر چنین توانایی و قدرتی ندارد و درخور گنجایش و سعهٔ او نیست که خدا به او کتاب و حکم و نبوّت را بدهد، آن‌وقت او به مردم بگوید: شما بیایید بندگان من باشید، در برابر پروردگار! و لکن شما (علمائی که پاسدار کتاب

---

[1] ۱ سوره آل‌عمران (۳) آیه ۷۹.

هستید) ربّانیّون باشید (یعنی نسبتتان با ربّ باشد، علمای ربّانی باشید نه علمای جسمانی، نه علمای شهوی؛ یا اینکه از مادّهٔ تربیت باشد، ربّانیّین یعنی اهل تربیت باشید و مردم را تربیت کنید و به محلّ أعلی سوق بدهید) به واسطهٔ اینکه شما کتاب را تدریس می‌کنید، قرآن را تدریس می‌کنید؛ و به واسطهٔ آنکه شما سر و کارتان و بحث و دراساتتان با قرآن و با مسائل عقلی و مسائل الهی است.»

عالم نباید مردم را به سوی خود دعوت کند

بنابراین راه و ممشای حرکت کسی که به مقام علم می‌رسد این است که به‌هیچ‌وجه من الوجوه نمی‌تواند مردم را به خود بخواند و به خود دعوت کند، و امر و نهیی از ناحیهٔ شخصی خود نسبت به آنها داشته باشد و آنها را بنده و بردهٔ خود بگیرد.

اوامر باید اوامر الهی باشد و برای إله؛ و انسان نباید اشتباه کند و اوامری از پیشِ خود صادر کند که مرجعش ریاست و شهوت و حسّ تفوّق و جاه است و لیکن به نام خدا و به نام دین و شریعت و آیین جا بزند و قالب بزند و به مردم تحمیل کند! اگر این کار

را بکند، فردا از عهدهٔ جواب برنمی‌آید؛ زیرا طبق این آیه، قرآن می‌فرماید: «شما که در راه علم و در راه کمال هستید و علم و اطّلاعتان به کتاب زیاد است و پاسدار کتاب هستید و تعلیم و دراساتتان دور این محور می‌چرخد، بایستی که به حقیقت علم برسید.» و حقیقت علم این نیست که انسان مردم را به خود دعوت کند و به سجده و به عبادت و پرستش یعنی اطاعت و بردگیِ خودش، در نقطه‌ای از توهّم و تفکّر و پندار بنشیند و خود را شاخص ببیند و آن‌وقت مردم را به عبادت و فرمانبرداری از خویش دعوت کند، این غلط است؛ بلکه حقیقت علم، انکشاف واقع و حقیقت است، و هر کسی که به علم برسد باید مردم را به خدا دعوت کند، خودش و همهٔ مردم باید به سوی خدا حرکت کنند.

کسی که عالم است حکم راهنمایی دارد که چراغ در دستش است و در پیشِ پای مردم قرار می‌دهد تا اینکه راه را پیدا کنند و بروند پیش خدا؛ نه اینکه با این چراغ موجب بشود که راه بر مردم گم و تاریك شود و آن‌وقت مردم به واسطهٔ اینکه به دنبال فرامین و اطاعات

شخصی او مِن حَیثُ هو هو می‌روند، در چاه عمیق ظلمت سقوط کنند.

روایاتی در فضیلت علما

روایت شفیعان روز قیامت

۱. در کتاب قُربُ الإسناد ـ که از کتاب‌های بسیار خوب و معتبر است ـ روایت می‌کند: «هارون عن ابن صَدَقة، عَن الصّادِق، عَن أبیه، عَن آبائِه علَیهمُ السّلام، أنَّ رسولَ الله قال: **"ثَلاثةٌ یَشفَعونَ إلی الله یومَ القیامَةِ فَیُشَفَّعُهم: الأنبیاءُ، ثُمَّ العُلَماء، ثُمَّ الشُّهداء."**»[1]

«رسول خدا می‌فرماید که: "سه دسته هستند که در روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار از مردم شفاعت می‌کنند و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد و قبول می‌کند: اوّل پیامبران‌اند، دوّم علما، و از آن گذشته شهدا."»

پس درجهٔ علما اینجا از انبیا پایین‌تر و از شهدا بالاتر است؛ زیرا که اوّل انبیا شفاعت می‌کنند و سپس علما و سپس شهدا.

---

[1] قرب الإسناد، ص ٦٤.

روایت «وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بدِماء الشّهداء»

۲. در أمالی شیخ طوسی ـ رحمة اللَه علیه ـ با اسناد خود از مُجاشِعی از حضرت صادق، **عن آبائِهِ، عَن عَلیٍّ علیهمُ السّلام قال:** «قال رسولُ اللَه صَلَّی اللَه علیه و آلِه: "إذا کان یَومُ القیامةِ وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بدِماء الشّهداء، فَیُرَجَّحُ مِدادُ العُلَماءِ علیٰ دِماءِ الشُّهداءِ."»[1]

حضرت رسول می‌فرماید: «زمانی که روز قیامت می‌شود، وزن و مقدار مداد علما (مداد، آن مرکّب و نوک قلم را می‌گویند؛ وقتی انسان با قلم می‌نویسد یک اثری از سر قلم او روی کاغذ می‌ماند که اسم او مداد است. مداد علما یعنی سر قلمی که علما داشتند و بر روی کاغذها آوردند) با خون‌های شهیدان سنجش و اندازه‌گیری می‌شود که کدام‌یک از اینها سنگین‌ترند؟ آن‌وقت سر قلم اینها بر خون همهٔ شهدا ترجیح پیدا می‌کند و سنگین‌تر است.»

سند روایت «مِدادُ العُلَماءِ أفضلُ من دِماء الشّهداء» از طریق مرحوم علاّمه طهرانی

و این روایت، روایت صحیحی است: «**مِدادُ العُلَماءِ أفضَلُ مِن دِماء الشّهداء.**» از جمله طرق آن، طریقی است که خود بنده به وسیلهٔ حضرت آقای

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۲۱.

حاج آغا بزرگ طهرانی ـ رحمة اللَه علیه ـ که از مشایخ اجازهٔ ما در علوم درایت هستند، و هم‌چنین به واسطهٔ علاّمه طباطبائی که ایشان هم از مشایخ اجازه هستند،[1] این روایت را با سند متّصل روایت می‌کنیم تا به رسول خدا می‌رسد؛ و تمام این سلسله همه عدول هستند. در اصطلاح اهل علم، روایت صحیح به آن روایتی می‌گویند که سلسلهٔ سند آن مقطوع و مُرسل و مرفوع نباشد، مُسند باشد و تمام راویان امامیِ موثّق و عادل باشند؛ یعنی حَسن و ضعیف در سلسله سند این روایت نیست.

روایت «علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند»

۳. در عوالی اللّئالی، ابن أبی‌جمهور أحسائی روایت می‌کند و می‌گوید: «قالَ رسولُ الله صَلَّی الله علَیهِ و آلِه: "عُلَماءُ أُمَّتی کَأنبیاءِ بَنی‌إسرائیل؛[2] علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند."»[3]

---

[1] جهت اطّلاع بر صورت اجازه‌نامه‌های علاّمه طهرانی از آیة الله آغا بزرگ طهرانی و علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیهما ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ٦، ص ٤١ ـ ٥٧ و ص ٦٣.

[2] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧٧.

[3] جهت اطّلاع بیشتر بر بحث سندی این روایت رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٣. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات باب علم و

روایت «کراهت تعظیم نمودن غیر علما»

٤. در کتاب محاسن برقی، احمد بن محمّد بن برقی روایت می‌کند از پدرش از سعدان از عبدالرّحیم بن مسلم از اسحاق بن عمّار ـ که سند خیلی خوبی است ـ: «قالَ: "قُلتُ لِأبی‌عبدِالله علَیهِ السّلام: مَن قامَ مِن مَجلِسه تَعظیمًا لرَجُلٍ؟ قال: **مَکروهٌ إلّا لِرجُلٍ فی الدّین.**"»[1]

«اسحاق بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کند: کسی که برای تعظیم و تکریم مردی از جای خود برخیزد چطور است؟

حضرت می‌فرماید: "مکروه است، ما دوست نداریم، خوشایند نیست؛ مگر برای مردی در امر دین، که عیب ندارد انسان از جای خود برخیزد."»

استدراج عالمی نجف دیده و قیاس آن با عارفی شوریده (ت)

علمای سابق که از شهرها و دهات خود حرکت می‌کردند و می‌رفتند در حوزه‌ها درس می‌خواندند، بر اساس همین روایاتی است که برخی از آنها به

علما رجوع شود به مطلع انوار، ج ٤، ص ١٦٦ ـ ٢١٦.

[1] المحاسن، ج ١، ص ٢٣٣.

عنوان شاهد عرض شد؛ و إلاّ مرحوم مجلسی، جلد اوّلِ کتاب بحار الأنوار خود را در فضیلت علم و علما و اخلاص در عمل و علمای سوء و علمای روحانی و الهی و شرایط علم، اختصاص داده و صدها روایت آنجاست. افراد جوانی هستند در گوشه و کنار که این روایات به گوش آنها می‌خورد، یا به وصیّت پدرشان یا به نصیحت مادرشان، برای خدا حرکت می‌کنند و می‌آیند در حوزه‌ها و مشغول درس می‌شوند، و می‌رسند به آن مقامی که باید برسند؛ البتّه درصورتی‌که طبق آن شرایطی که ذکر شده است عمل کنند، تا اینکه کم‌کم روحشان برنگردد، نفسشان برنگردد، متوجّه حطام دنیا نشوند، از علم و شخصیّتی که پیدا کرده‌اند سوء استفاده نکنند و آن را دام و شبکه برای صید مردم و ما سِوی اللَه قرار ندهند، و غیر خدا را در دام نیندازند؛ که در غیر این صورت، خودشان هم طعمهٔ شیطان می‌شوند؛ اینها شرط است![1] در سابق علمائی بودند بسیار عالی و کم

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٥، تعلیقه:

«مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

روزی مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ تغمّده الله برحمته ـ می‌فرمودند: من در ایام نوجوانی و تحصیل در حوزه نجف هم‌مباحثه‌ای داشتم شاهرودی که فردی بسیار مستعد و تیزبین و زرنگ و درس‌خوان بود، و ما با هم سالیان درازی را به مباحثهٔ کتب مختلف و درس خارج مشغول بودیم. تا اینکه او پس از نیل به مراتب عالیهٔ علم و فوز به مرحلهٔ اجتهاد، جلاء نجف اختیار نمود و به شهر و دیار خویش شاهرود مراجعت کرد، و ما دیگر از او خبری نداشتیم؛ ولی همین‌قدر می‌دانستیم که در شاهرود بسیار مورد توجّه قرار گرفته و عالم وحید شهر و مرجع مراجعهٔ افراد و محل رتق و فتق امور مردم گردیده است، و تمام شهر در حیطهٔ تصرّف و اقتدار علمی و قضائی و نفوذ کلمهٔ او واقع شده است.

روزی از ایّام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم دیدم درب منزل به صدا در آمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: مردی با ریش تراشیده و کلاه فرنگی سراغ شما را می‌گیرد.

گفتم: بگو بیاید بالا!

در این هنگام مردی وارد اطاق شد که ظلمت همهٔ فضا را اشغال کرد،

به او گفتم: تو کیستی؟

در جواب گفت: مرا نمی‌شناسید؟

گفتم: خیر.

گفت: من هم‌مباحثه‌ای شما هستم و اسمم فلان و فلان است.

من گفتم: قبَّحَ الله وجْهَک! خدا صورتت را کریه و زشت گرداند! این چه سیما و شمایلی است که برای خود ساخته‌ای؟!

گفت: داستان من طولانی است. و پس از نشستن چنین ادامه داد:

"پس از اینکه من از نجف به مسقط الرأس خود شاهرود مراجعت نمودم، در مسجدی از مساجد شهر به اقامه نماز جماعت و تبلیغ و تفسیر و تبیین حلال و حرام پرداختم. مدّتی از این اشتغال گذشت، کم‌کم صِیت و شهرت ما تمام شهر شاهرود را فرا

گرفت و مردم به ما روی آوردند و امور خود را به من واگذار نمودند، و مرافعات و دعاوی خود را نزد من مطرح می‌ساختند و برای حلّ مشکلات اجتماعی و خانوادگی از من استمداد می‌جستند. مدّتی نگذشت که من عالم وحید شهر و ملجأ عوام و خواص و تنها مجتهد متنفّذ و مبسوط الیَد شهر گشتم، به‌طوری‌که حاکم وقت از من حساب می‌برد و در امور خود با من مشورت می‌نمود و بدون اجازه من دست به هر کاری نمی‌زد.

شبی از شب‌ها حاکم مرا به صرف شام به منزل خود دعوت کرد. من به منزل حاکم رفتم، دیدم عدّه‌ای از اعیان و اشراف نیز مدعوّ می‌باشند، طبیعتاً بسیار مورد توجّه و احترام افراد حاضر قرار گرفتم و با انواع کلمات و تمجیدها و محبت‌های شُبهه‌آمیز مرا مورد لطف و محبّت خویش قرار می‌دادند، و من از این برخورد و محفل کاملاً خرسند و مشعوف بودم.

در این اثناء دیدم زمزمه‌ای بین افراد درگرفت و حرکات چشم و ابرو و دست و صورت حکایت از

وقوع مطلبی ناگفته می‌کند که گویا شرم و حیای افراد از حضور من مانع ابراز و اظهار آن می‌باشد؛ تا اینکه خود من رو به آنان نمودم و گفتم: آیا مطلبی هست که می‌خواهید مطرح کنید؟

یکی از آنها با اظهار شرمندگی و حُجب خاصی گفت: اگر جسارت نباشد می‌خواهم مطلبی عرض کنم امّا شخصیّت شما مانع از طرح آن است.

من گفتم: هیچ اشکالی ندارد، هرچه در دل دارید بدون خوف و هراس بگویید!

آن شخص گفت: دوستان و رفقای محفل مایل هستند چنانچه شما اجازت فرمایید، لبی تر کنند و صفایی به محفل آورند.

من متعجّبانه گفتم: یعنی چه؟ لبی تر کنند چه معنا دارد؟ من که منظور شما را نمی‌فهمم!

آن شخص گفت: اگر اجازه فرمایید قدری شراب برای تازه نمودن دماغ و رفع خستگی تناول شود.

من که اصلاً و ابداً چنین تصوّر و تخیّلی به ذهنم

خطور نکرده بود، آن‌چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشتِ فریاد من به لرزه و هراس افتادند، و درحالی‌که از شدّت عصبانیّت کنترل خود را از دست داده بودم مجلس را ترک گفته، از خانهٔ حاکم بیرون آمدم، و هرچه حاکم به دنبال من برای عذرخواهی آمد اعتنائی ننمودم و به منزل خود وارد شدم.

سه روز پس از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که دوباره به منزل ایشان برای صرف شام برویم، من نیز قبول کردم و رفتم و مشاهده نمودم همان افراد نیز در آنجا حضور دارند. این‌بار بدون طرح مسألهٔ سابق سفره انداخته و شام آوردند. من دیدم عجب شام لذیذی است که در عمر خود این‌چنین طعم و رائحه و لذّتی نچشیده بودم. پس از صرف شام صاحب‌خانه گفت: از آنجا که آقایان مایل به صرف مشروب می‌باشند شما چنانچه تمایل دارید به منزل خود مراجعت کنید!

من پذیرفته و برخاستم؛ ولی حاضرین با ابراز ندامت و اظهار شرمندگی از این جریان، متأسّف شدند. من گفتم: ایرادی ندارد شما هر کاری می‌خواهید انجام دهید من با شما کاری ندارم. و به منزل خود مراجعت کردم.

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدّت طعم و لذّت شام آن شب پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه حاکم باز برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را لبّیک گفتم.

پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامهٔ قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذّت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم. پس از صرف شام بدون اینکه از من تقاضای خروج از منزل را بکنند، دیدم خانمی با سینی و جام شراب وارد مجلس شد و همین‌طور کنار درب اطاق به انتظار اجازه ایستاد.

افراد رو کردند به من و گفتند: اگر آقا اجازه دهند

دوستان مایل‌اند با حضور ایشان از بادهٔ ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب شراب، با وجود شما بسیار گوارا و شیرین خواهد شد.

من ابتدا ابراز ناراحتی نمودم ولی اصرار افراد و تمنّای آن خانم ساقی، مرا به سُستی و تسلیم واداشت و گفتم: شما به کار خود بپردازید من کاری به کار شما ندارم.

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک به یک به دست افراد می‌داد و به سمت وسط مجلس پیش می‌آمد، ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به سمت دهان خود ببرند همین‌طور در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد، از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنّا و اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من بر ندارم و صرف نکنم هیچ‌کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت، و من هرچه انکار کردم آنها

بر اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجّه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه انداخت و من لیوانی از بادهٔ ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرعه سر کشیدم.

خدا شاهد است به محض اینکه شراب وارد معدهٔ من شد، یک‌مرتبه احساس کردم چیزی از دل و قلب من خارج شد، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می‌نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم درحالی‌که با آن فردی که پیش از این وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدّتی، حاکم مرا به مسئولیّتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم، و مسئولیّت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می‌کنید.“

در اینجا بنده به یاد داستانی از مرحوم آیة الله عارفِ واصل، حاج میرزا جعفر

کبودر آهنگی افتادم که بسیار شبیه به این حکایت است و آن را از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ شنیدم، و با بیان این داستان فرق بین عالم عارف و عالمِ عادی روشن می‌گردد:

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

مرحوم حاج میرزا جعفر کبودر آهنگی همدانی از عرفای نامدار و از صاحبان نَفَس، ذوالإقتدار و مرجع اهل و دیار و ملاذ اقارب و اغیار بود، و در قریهٔ کبودر آهنگ (چند فرسخی همدان) به تربیت و تهذیب شاگردان و سالکان اهتمام می‌ورزید.

روزی جمعی از اراذل و اوباش منطقه به تحریک بعضی از مخالفین و معاندین آن بزرگوار، تصمیم می‌گیرند او را بیازارند، و مجلسی جهت عیش و نوش فراهم می‌سازند و ایشان را به آن مجلس دعوت می‌کنند. مرحوم کبودر آهنگی شب‌هنگام به آن محفل وارد می‌شود و می‌بیند که اراذل قریه همگی در آنجا مجتمع می‌باشند، پس از اندک زمانی بساط عیش فراهم می‌شود و پذیرایی از مهمانان آغاز می‌شود.

در این هنگام درب اطاق باز می‌شود و زنی برهنه با جام شراب وارد مجلس می‌شود و به یک‌یک از

مهمانان کاسه‌ای از شراب می‌نوشاند، تا اینکه می‌رسد به مرحوم حاج میرزا جعفر و کاسه را از جام پُر کرده به ایشان تعارف می‌کند. مرحوم کبودر آهنگی سر خود را به زیر انداخته بودند و در تمام این مدّت، اصلاً به اطراف توجّه نکرده بودند و لذا هیچ اعتنائی به آن زن ننمودند.

آن زن دوباره تقاضای خود را تکرار کرد و درحالی‌که می‌رقصید و به سمت ایشان حرکت می‌کرد، می‌خواست خود را به ایشان خیلی نزدیک کند تا بیشتر موجب تأذّی ایشان شود، و وقتی دید ایشان توجّهی نمی‌کند قدری عقب رفت و باز شروع به رقصیدن کرد و درحالی‌که متوجّه آن مرحوم بود این مصرع را خطاب به ایشان قرائت کرد:

... ❊❊❊ گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

در این وقت مرحوم کبودر آهنگی سر خود را بلند کردند و فرمودند: تغییر دادم!

یک‌مرتبه این زن فریادی کشید و جام شراب را بر زمین کوفت و به دنبال پارچه‌ای می‌گشت که خود

را بپوشاند؛ یک‌مرتبه چشمش به پتویی افتاد که کنار اطاق روی زمین پهن شده بود، به سمت آن پتو رفت و آن را برداشت و به دور خود پیچید و با شتاب از اطاق خارج و از درب منزل بیرون رفت و دیگر آن زن را کسی مشاهده نکرد.

مرحوم کبودر آهنگی از جای خود برخاستند و از منزل خارج شدند و آن اراذل نیز از کردهٔ خود پشیمان و نادم گشتند و به دست آن مرحوم همگی توبه نمودند و از زمرهٔ شاگردان سلوکی ایشان درآمدند.

پس از این جریان روزی شخصی به آن مرحوم گفت: آن زن پس از خروج از منزل چه شد و به کجا رفت؟

ایشان فرمودند: به رجال‌الغیب و اوتاد ملحق شد و دیگر کسی او را نخواهد دید.

همدمی با اولیا برداشتند ❊❊❊ انبیا را همچو خود پنداشتند

کار نیکان را قیاس از خود مگیر ❊❊❊ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر❊

هم نبودند، و در هر زمانی خیلی بودند، مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، همین برقی که عرض شد ـ یعنی احمد بن محمّد بن خالد برقی که بر کلینی هم مقدّم است و از رُواتِ در سلسلهٔ سند کلینی قرار دارد ـ و مثل خواجه نصیرالدّین طوسی، شهید ثانی، شهید اوّل، قاضی نوراللَه شوشتری، علاّمهٔ حلّی، مقدّس اردبیلی و ... که وقتی انسان تاریخ آنها را نگاه می‌کند، می‌بیند یک پارچه علم و کمال و درایت‌اند و در عین حال قدس و تقوا هم به روح آنها نشسته و دنیا برای آنها یک پشه ارزش نداشته، واقعاً ارزش نداشته! و اینها چراغ بودند و جماعت را به سوی همان مقامی حرکت می‌دادند که رسول اللَه و ائمّه پیش‌دار آن بودند، و خود و هر کسی که در طیفِ شعاع و مغناطیس آنها قرار می‌گرفت آنها هم هدایت می‌شدند و می‌رفتند به مقام کمال.[1]

---

* مثنوی معنوی، دفتر اول.»

[1] شرح نهج البلاغه، ابن أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۲٦:

«قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: "العالم مصباح الله فی أرضه، فمن أراد الله به خیرًا اقتبس منه؛

عبارت مرحوم مجلسی راجع به مقدّس اردبیلی رضوان اللَه علیهما

مرحوم مجلسی یک عبارتی در مقدّمهٔ بحار الأنوار نقل می‌کند که در آن مصادر کتاب‌هایی را که در بحار از آنها نقل کرده، یک به یک ذکر می‌کند و بعد نام مؤلّفین آنها را هم می‌برد و مفصّل ذکر می‌کند؛ در آنجا دربارهٔ مقدّس اردبیلی که از علمای تقریباً چهارصد سال پیش نجف بوده و قبرش هم متّصل به قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام است، فقط در دو سه سطر می‌گوید:

و المحقِّقُ الأردبیلیُّ فی الوَرَع و التَّقویٰ و الزُّهدِ و الفَضلِ بلَغَ الغایةَ القُصویٰ؛ و لم أسمَعْ بِمِثله فی المُتَقدِّمین و المُتأخِّرین. جمَعَ اللهَ بَینَهُ و بَینَ الأئمَّةِ الطّاهرینَ. و کُتبُه فی غایةِ التَّدقیقِ و التَّحقیق.[1]

خوب توجّه کنید! می‌گوید:

مقدّس اردبیلی که من از یکی از کتاب‌های او در اینجا نقل می‌کنم (وی فقط صد سال بر مجلسی

عالم چراغ فروزان خداوند در زمین است، لذا کسی را که پروردگار برایش خیری خواسته باشد، به دامان عالمی چنگ زده و از نور وجود او بهره می‌برد.“»

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۲.

مقدّم بوده است، در واقع می‌شود گفت در دو عصرِ پشت سر هم بوده‌اند) در ورع و تقوا و زهد و علم و فضل به آن

آخرین درجه‌ای رسیده که انسان می‌تواند برسد، (الغاية القصوى یعنی آخرین نقطهٔ هدف)؛ و من نشنیده‌ام در میان تمام علمای متقدّم و متأخّر کسی همانند او باشد. خداوند بین او و بین ائمّه طاهرین جمع کند. و کتبی که او نوشته در غایت تحقیق و تدقیق است.

مجلسی خِرّیت فنّ است، یعنی در آدم‌شناسی و عالِم‌شناسی و تشخیص کتاب یگانهٔ زمان است. مجلسی در این فن رو دست ندارد؛ و این مطلب جای حرف ندارد. مجلسی دربارهٔ این مرد می‌گوید:

«لم أسمَعْ بمِثلِه فی المُتَقدِّمینَ و المُتأخِّرین!»

خیلی مسئلهٔ مهمی است که مقدّس اردبیلی چه قسم بوده، چه قسم تحصیل کرده، چه قسم در نجف زندگی می‌کرده، چه قسم در مشکلات تحمّل می‌کرده، چقدر خویشتن‌دار بوده، چقدر ایثار داشته، چقدر از هویٰ و هوس دور بوده، و چقدر به علم و حقیقت علم دست یافته تا ما چنین کلامی را دربارهٔ او بپذیریم و قبول کنیم.

پس علم به انسان کمال و قدرت می‌دهد، و افرادی که دنبال علم می‌روند و علم را با عمل توأم می‌کنند ـ که حقیقت علم همان عملی است که انسان بر طبق علم انجام می‌دهد؛ عالم بدون عمل را عالم نباید گفت ـ به آن مقاماتی می‌رسند که در روایات آمده و در آیهٔ قرآن هم ذکر شده است:

﴿وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ﴾.[1]

خطر غرورِ ناشی از علم

خداوند شما را چراغ و مصباح هدایت قرار داده، راهنمای تمام افراد بشر و خلیفهٔ خدا در روی زمین کرده. شما لوادار پرچمی هستید که در روز قیامت این لوای حمد به دست رسول خدا و سپس به دست امیرالمؤمنین، و از آن به بعد به دست شما می‌رسد. باید این را نگه دارید، مواظب باشید که غرور شما را نگیرد! علم، شما را نگیرد! علم از همه چیز بیشتر انسان را زمین می‌زند! یعنی علم یک کمالی است مثل زیبایی زن؛ زن زیبا یک غروری دارد، حُسن برای او غرور می‌آورد. علم نیز در مرد، حکم زیبایی

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۷۹.

زن را دارد؛ اگر کسی علمش بالا رفت طبعاً و ذاتاً به خود می‌بالد و مغرور می‌شود، بایستی به حساب این غرور برسد و بفهمد که این علم مال خودش نیست، مال خداست، می‌دهد و می‌گیرد، و این آلتی بیشتر نیست. اگر به خود ببندد، خودش و خانواده و تمام افرادی که به او بستگی دارند را دور فرعونیّت و شخصیّت نفس خود حرکت می‌دهد، و خودمحور و خودشخصیّت می‌شود. و به‌جای اینکه خود و وجود خود را مرآت برای خدا بداند، خودش می‌شود مرکز دعوت همهٔ افراد به سوی خود؛ چون‌که خود را از همه بالاتر و در مقابل پروردگار می‌داند، گرچه نمی‌گوید: خدایی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، کتابی نیست؛ ولی عملاً آنچه از فکرش تراوش می‌کند، حق می‌بیند و غیر او را هرچه هست، باطل. و لو اینکه به آیهٔ قرآن یا روایت صحیحه‌ای هم برخورد بکند، آنها را تأویل می‌کند و حسابش را می‌رسد و کنار می‌گذارد و می‌گوید: مطلب همین است و بس!

و این اعظم از خطرات است که آن علم صاف و

پاک، الآن در کانون وجود این شخص تبدیل به یک کانون آتش، و آن مرکز خیر تبدیل به یک جهنّم گداخته شده است؛ و لذا در روایات داریم که از این علما بترسید و دنبال هم‌چنین عالمی نروید![1] مبادا

---

[1] الخصال، ج ۱، ص ٦٩:

«حدَّثنا أحمَدُ بنُ هارونَ الفامیُّ ـ رضِی اللهُ عنه ـ قال حدَّثنا محمَّد بن جعفرِ بنِ بُطَّةَ ـ المعروفُ بِمیلٍ ـ قال حدَّثنا أحمدُ بن أبی‌عبدِاللهِ البَرقیُّ عَن أبیهِ بِإسنادِهِ یرفَعه إلیٰ أمیرِالمُؤمِنینَ علیه السّلام أنَّهُ قالَ:

"قطَع ظَهری رجلانِ من الدُّنیا: رجلٌ علیمُ اللِّسانِ فاسقٌ، و رجلٌ جاهلُ القلبِ ناسکٌ؛ هذا یصُدُّ بلسانه عن فسقه، و هذا بنُسُکه عن جهله. فاتَّقُوا الفاسقَ من العلماءِ، و الجاهلَ من المتعبِّدینَ. أُولئک فِتنَةُ کُلِّ مفتونٍ. فإنّی سمِعتُ رسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول:

یا علیُّ، هَلاکُ أُمَّتی عَلیٰ یَدَی کُلِّ مُنافِقٍ عَلیمِ اللِّسان."»

«حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: کمر مرا دو طایفه از مردم دنیا شکسته‌اند: طایفهٔ اوّل مردی فاسق که زبانی گویا دارد، و طایفهٔ دوّم مرد کور باطن و جاهلی که به مناسک و عبادات می‌پردازد؛ طایفهٔ اوّل فسق خویش را با زبان گویای

خود، و طایفهٔ دوّم جهل خویش را با عبادات ظاهری می‌پوشاند. پس بترسید از علمای فاسق و متعبّدین جاهل که ایشان موجب گرفتاری و عذاب هر انسان مفتون و مبتلا هستند. همانا از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: "ای علی، هلاکت امّت من به دست منافقینی است که زبان گویا و کلام رسا دارند."»

مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۱۷۵:

«أنَّ عیسیٰ علیه السّلام قال: یا علماءَ السَّوءِ، تأمُرون النّاسَ یصومون و یُصَلّون و یتصدَّقونَ، و لا تفعَلون ما تأمُرون، و تدرُسون ما لا تعلَمون؛ فَیا سَوءَ ما تحکُمون! تَتوبون بِالقَولِ و الأمانیِّ، و تَعمَلون بِالهَویٰ! و ما یُغنی عنکم أن تُنَقُّوا جُلودکم و قلوبُکم دَنِسَةٌ. و بحقٍّ أقول لکم: لا تکونوا کالمُنخُلِ، یخرُج منه الدَّقیقُ الطَّیِّبُ و یبقیٰ فیه النُّخالَةُ؛ کذلک أنتُم تُخرِجون الحکمةَ من أفواهِکم و یبقَی الغِلُّ فی صُدورِکُم.

یا عَبیدَ الدُّنیا، کیف یُدرِک الآخرةَ مَن لا تَنقَضی من الدُّنیا شَهوَتُه و لا تنقطع منها رَغبَتُهُ؟ بِحَقٍّ أقول لکم: إنَّ قلوبَکم تَبکی من أعمالِکم، جعَلتم الدُّنیا

تحت ألسِنَتِكم و العَمَلَ تحت أقدامِكم. بِحَقٍّ أقول لكم: لقد أفسَدتُم آخِرَتَكُم، فصلاحُ الدُّنيا أحَبُّ إليكم مِن صَلاحِ الآخِرةِ؛ فَأىُّ النّاسِ أخسَرُ منكم؟! لَو تعلَمون!

وَيلكم! حَتّىٰ متىٰ تصِفونَ الطَّريقَ لِلمُدلِجينَ، و تُقيمون فى مَحلِّ المُتَحَيِّرينَ؟! كَأنَّكم تدعون أهلَ الدُّنيا ليَلوكوها لكم. مَهلًا مَهلًا! وَيلكم! ما ذا يُغنى عن البَيتِ المُظلِمِ أن يُوضَعَ السِّراجُ فَوقَ ظَهرِهِ، و جَوفُه وَحِشٌ مُظلِمٌ؟! كذلک لا يُغنى عَنكُم أن يكونَ نورُ العِلمِ بأفواهِكم، و أجوافُكم منه وَحشيَّةٌ مُعَطَّلَةٌ.

يا عَبيدَ الدُّنيا، لا كَعَبيدٍ أتقياءَ و لا كأحرارٍ كِرامٍ، يُوشِكُ الدُّنيا أن تَقلَعَكُم عَن أُصولِكم فتُلقِيَكُم علىٰ وُجوهِكُم ثمَّ تُكِبَّكُم علىٰ مَناخِرِكم، ثمَّ تأخُذَ خطاياكُم بنَواصيكُم ثُمَّ يدفَعَكمُ العلمُ من خَلفِكُم، حَتّىٰ يُسَلِّماكُم إلَى المَلِكِ الدَّيّانِ عُراةً فُرادىٰ، فَيُوقِفَكُم عَلىٰ سَوءاتِكُم، ثُمَّ يَجزِيَكُم بِسُوءِ أعمالِكُم.»

«حضرت عيسى عليه السّلام فرمود: اى علماى سوء! مردم را به روزه و نماز و صدقه در راه خدا امر نموده و تهييج مى‌كنيد، و ليكن خودتان به آنچه

دیگران را امر می‌نمایید عمل نمی‌کنید! درس می‌دهید آنچه را نمی‌دانید! پس چه سوء و زشت است آنچه حکم می‌کنید! به زبان و با وعده و وعید توبه می‌کنید، امّا عملتان بر اساس هوای نفس است! بی‌نیاز نمی‌کند شما را اینکه لباس ظاهر خویش و پوست بدنتان را پاکیزه می‌کنید درحالی‌که قلوب شما پلید و ناپاک است. به حق و حقیقت برایتان می‌گویم: همچون غربال نباشید که آرد پاکیزه و طیّب از آن خارج شده، و نخاله‌ها و سنگ‌ریزه‌ها را در خود باقی می‌گذارد؛ به همین‌صورت شما از دهانتان حکمت جاری می‌نمایید، ولی غلّ و غشّ و پلیدی در سینه‌هایتان باقی می‌ماند.

ای بردگان دنیا، چگونه آخرت را درک می‌کند کسی که شهوت دنیایش پایان ندارد و رغبت و حرص او به دنیا منقطع نمی‌گردد؟! به حق و حقیقت برایتان سخن می‌گویم: قلوب شما از اعمال زشتتان گریه می‌کند؛ دنیا را ساخته و پرداختهٔ زبانتان قرار داده و عمل را زیر پای خویش افکنده‌اید. به حق و

حقیقت برایتان می‌گویم: همانا آخرت خویش را فاسد نموده و صلاح دنیا برایتان از رستگاری آخرت دوست داشتنی‌تر است؛ چه کسی زیان‌دیده‌تر از شما است؟! ای کاش می‌دانستید!

وای بر شما! تا چه زمانی اوصاف راه خدا را برای تهی‌دستان بیان می‌کنید درحالی‌که خودتان در جایگاه سرگردانان و متحیّران وقوف نموده و ایستاده‌اید؟! گویا اهل دنیا را به سمت خویش فرا می‌خوانید تا بستری فراهم و آماده از دنیا برایتان بسازند. درنگ درنگ! وای بر شما! قرار دادن چراغی فروزان بر بام خانه‌ای تاریک و مظلم، چه نفعی به حال درون ظلمت‌زده و موحِش آن دارد؟! همین‌طور شما را بی‌نیاز نمی‌کند نور علمی که به زبان‌هایتان دارید درحالی‌که درون شما از حقیقت آن خالی و همچون ظلمت‌کده‌ای موحش و سرگردان است.

ای بردگان دنیا، که نه بسان بردگان پرهیزکار و نه چون آزادگان کریم‌اید؛ نزدیک است که دنیا اصل و ریشهٔ شما را برکند و شما را به صورت بر زمین زده

اینکه شما عملتان عملی باشد که از این جاها سر دربیاورد! تحصیلتان در علم، شما را به شخصیّت و تجبّر و تکبّر بکشاند! شما همیشه باید خود را نیست و نابود و مرکز تجلّیات علمی پروردگار ببینید. در کتاب عُدَّة الداعی بنا بر نقل بحار، از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده است: «مَنِ ازْدادَ عِلمًا و لم یَزدَد هُدًی، لم یَزدَد من اللَه إلّا بُعدًا»[1] «کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی‌اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی‌کند مگر دوری و بُعد را!»

یعنی علم به عوض اینکه انسان را نزدیک کند، برای او موجب دوری است. مثلاً امروز که درس

و پوزه شما را به خاک بمالد، و خطاهای شما موهای پیشانی‌تان را گرفته و سپس علم، شما را از پشت سر به پیش براند، تا اینکه شما را درحالی‌که یکه و تنها و عریان‌اید، به پادشاه چیره و غالب بسپارد، و او اعمال زشتتان را در پیشگاهتان قرار دهد و شما را به مکافات اعمال پلیدتان جزا دهد.» (محقّق)

[1] عدّة الدّاعی، ص ٧٤.

می‌خواند در درجهٔ پنجم واقع است؛ فردا که درس می‌خواند و می‌خواهد برود در درجهٔ ششم، می‌آید چهارم؛ پس فردا درس می‌خواند می‌آید سوّم، فردای آن می‌آید دوّم، اوّل، بعد می‌رود منهای صفر. و ای کاش که در آنجا متوقّف می‌شد! منهای یک، منهای دو، منهای ده هزار، صدهزار، برو منهای بی‌نهایت!

خداوند هم که الحمدلِلّه از آن طرف بی‌نهایت مقام فضل و کرم و رحمت دارد، و از این طرف هم بی‌نهایت غضب و تجلّی جلال. جهنّم‌های گداختهٔ ناشی از فوران نفس! یک نفسی به او داده می‌شود ـ که البته خودش به دنبال آن رفته است ـ که از هر آتشی سوزاننده‌تر و خطرناک‌تر است؛ امّا به صورت دین، به لباس دین، به عنوان تأیید شریعت سیّد المرسلین، به صورت قرآن، به صورت کتاب، به صورت سنّت؛ ولی همه‌اش دعوت به نفس و مبارزهٔ با خدا و با امام علیه السّلام است. این خیلی عجیب است! چه قسم انسان می‌تواند این را باور کند که کسی که دنبال علم و کمال رفته، از این جاها سر دربیاورد! مگر می‌شود؟! بله!

تغییر نعمت‌های الهی به واسطهٔ تغییر صفات

نفسانی

قرآن می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾[1] و در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[2] «خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها ما بالنّفس را تغییر بدهند.»

چون خودشان ما بالنّفس (صفات نفسانی) را تغییر می‌دهند و برمی‌گردند، خدا نعمت را بر آنها تغییر می‌دهد. خدا عذاب خالد بر آنها مسلّط می‌کند؛ مثلاً سیل می‌آید، زلزله می‌آید، کوه‌ها دهان باز می‌کند و آتشفشان می‌شود، مرض می‌آید، وبا می‌آید، خشک‌سالی و قحطی می‌آید، جنگ می‌آید و نسل و حرث آنها را از بین می‌برد؛ چرا؟ برای اینکه اینها آن نعمتی را که خدا به آنها داد به عوض اینکه از خدا ببینند و شاکر باشند، کافر شدند و به خود نسبت دادند و به امور طبیعی و به امور سطحی اتّکا کردند و ربط خود را از خدا بریدند؛ خدا هم گفت:

---

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۵۳.

[2] سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱.

بسم اللَه! حالا که می‌گویی از عهدهٔ خودم ساخته است، بیا این عنانْ گردن خودت، برو ببینم از کجا سر درمی‌آوری؟!

﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَٰكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذۡنَٰهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾.[1]

«اگر اهل ده‌ها و شهرها و قراء ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، ما برکات آسمان‌ها و زمین را بر آنها نازل می‌کردیم، برکات روحی و مادّی (برکات سماوی: علم و معرفت و درایت و فعلیّت است؛ برکات زمینی: رفع گرفتاری‌ها و مرض و شدائد و مصائب است. ما این مشکلات را هم از بین می‌بردیم و دنیا برای آنها گلستان می‌شد و از هر طرف که دست می‌زدند، راه خیرات بر آنها باز می‌شد. این لازمهٔ ایمان و تقوا است.) امّا اینها آیات ما را تکذیب کردند، پس ما آنها را گرفتیم ﴿بِمَا كَانُواْ يكسِبُونَ﴾، در اثر همان تکذیب آیات، ما همهٔ این برکات را از آنها گرفتیم، (و برای ما گرفتن برکات کاری ندارد.)»

زحمات علاّمه حلّی برای حفظ شریعت

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۹۶.

زمان سابق در حوزه‌های علمیّه تدریس قرآن و تفسیر می‌شد، علمای بزرگ مانند شهید اوّل و شهید ثانی دروس معرفتی و کلامی داشتند. علاّمهٔ حلّی در رکاب سلطان محمّد خدابنده مدرسهٔ سیّار داشت. این بندهٔ خدا (علاّمه) برای حفظ شریعت تا آخر عمر هرجا که سلطان می‌رفت، دنبالش می‌رفت؛ هرجا که چادرها پیاده و گسترده می‌شد، طلاّب در آن چادرهای فراوان جا می‌گرفتند، شترها کتاب‌ها را زمین می‌گذاشتند؛ یک مدرسه می‌شد، و این مدرسه و تعلیمش بود. آخر هم در کرمانشاه از دنیا رفت و این مدرسه به پایان رسید. انسان در بعضی از کتاب‌های علاّمه می‌بیند که مثلاً این کتاب در کرمانشاه، مدرسهٔ سلطانیّهٔ سیّار به پایان رسید.

برای چه این کار را می‌کرد؟ برای اینکه خون دل خورده است، حالا که سلطان محمّد خدابنده را مسلمان کرده،[1] اگر رهایش کند، می‌برندش. ایشان با هزار مرارت ـ برای یک عالم پیرمردی مانند علاّمه ـ

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۸؛ ج ۹، ص ۱٤۱ ـ ۱٤٥.

بیاید و برای حفظ شریعت، طلاّب را با شترها و چادرهایی از کرباس، این طرف و آن طرف ببرد، در جنگ‌ها و حضر و سفر؛ برای اینکه این مرد را حفظ کند و حفظ هم کرد.

شیخ انصاری و ارجاع دادن افراد در مسائل حِکَمی به ملاّ هادی سبزواری

در زمان شیخ انصاری ـ رحمة اللَه علیه ـ که مردی مقدّس، متدیّن و فقیه بود؛ گرچه اهل عرفان و اهل توحید نبود، ولی مرد عادل و صادقی بود، بعضی‌ها در امور حکمت و امور الهی به آن بزرگ‌مرد مراجعه کردند، ایشان گفت:

من اهل این درس‌ها نیستم، بروید سبزوار پیش ملاّ هادی سبزواری و پیش او درس بخوانید!

داستان مرجعیّت میرزا محمّدحسن شیرازی (ت)

ببینید، مرجع و شخصی که در رأس واقع شده، می‌تواند به خود اجازه بدهد و بگوید: من این مطلب را نمی‌دانم، از اینجا حرکت کن برو آن طرف دنیا! می‌دانید طیّ مسافت بین نجف و سبزوار در آن زمان چقدر وقت می‌برده است! شاگردانی که مرحوم شیخ

تربیت کرد خیلی شاگردان خوبی بودند؛ هفده نفر از آنها که حقّاً از اساتید فقه و درایت و تقوا بودند، هوای نفس اصلاً در آنها نبود. بعد از شیخ وقتی خواستند رئیس معیّن کنند، بین آنها نزاع شد که بعضی‌ها می‌گفتند: تو حتماً باید رئیس بشوی! ولی او زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: من قابلیّت این مقام را ندارم. و در آن مجالس کار به گریه و داد و بیداد می‌کشید![1]

---

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰٤:

«... درباره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمّدحسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ نقل شده که ایشان فرموده است: "من برای ریاست یک قدم برنداشتم و این مطلبی بود که خودبه‌خود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتی‌که من راضی هم نبودم."

و نقل می‌کنند: بعد از مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی

تشکیل دادند و أعاظم تلامذهٔ شیخ را در آن مجلس دعوت کردند، غیر از آقا سیّد حسین کوه‌کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، به جهت اینکه او یک مرد مستبدّ به رأی و غیر متغیّری بود، با اینکه علمیّتش بسیار بود و لیکن چون از جهت ریاست أمور مسلمین و حتّی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت ننمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجهٔ أعلای از تقوا بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمّدحسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع أمور مسلمین گردد.

امّا میرزا محمّدحسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد بلکه گریه کرد؛ یعنی گریهٔ بلند کرد که چرا عهدهٔ این امر را بر گردن من می‌اندازید؟! من اهل این کار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام برنمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود، گفت: من شهادت

می‌دهم تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معیّن می‌کنی؟

آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم می‌دانم، و لیکن من به درد ریاست نمی‌خورم؛ ریاست علاوه بر أعلمیّت، یک دِماغ و فکر و تحمّل و سعه‌ای می‌خواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آن را ندارم و تو داری؟ و لذا تو را به این سِمَت منصوب می‌کنیم، و ما هم از اطراف تو را کمک می‌کنیم و رهایت نمی‌کنیم و تنهایت نمی‌گذاریم.

و خلاصه مرجعیّت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمّدحسن شیرازی ـ رضوان الله علیه ـ گذاشتند. (هدیة الرازی إلی الإمام المجدد الشیرازی، ص ٤٠)

هم‌چنین درباره آیة الله میرزا محمّدتقی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ می‌گفتند: ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که أصلاً خیال ریاست نمی‌کرد، اصلاً خیال تفوّق نمی‌کرد، معنی ریاست را نمی‌فهمید.
می‌گویند: آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بود همهٔ علما را به باد انتقاد می‌گیرد و تعییب می‌کند، از آقا میرزا محمّدتقی شیرازی و از رویّه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود اشکال بگیرد. بله، فقط اشکالش این بود که می‌گفت:

داستان مراجعهٔ شیخ محمّد بهاری جهت تقلید از میرزا محمّدتقی شیرازی رضوان اللَه علیهما (ت)[1]

”این صفایی که آقا میرزا محمّدتقی شیرازی دارد، این صفای اکتسابی نیست، این ذاتی اوست و به‌درد نمی‌خورد. او یک معصومی است ذاتی، او خارج از موضوع است، خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمّدتقی شیرازی ذاتاً معصوم است و ذاتاً پاک است!“

این را هم به عنوان عیب می‌گفته است!

[1] افرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند! مانند آقا میرزا محمّدتقی شیرازی که تمام دنیا به او اقبال بکند یا ادبار، برایش تفاوتی نمی‌کند و داستان‌ها از او نقل می‌کنند، خیلی داستان‌های مفصّل.

از جمله می‌گویند:

از آقای آقا شیخ محمّد بهاری ـ رحمة الله علیه ـ که از شاگردان مبرّز مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بوده، سؤال کردند: ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمّدتقی شیرازی رجوع کنیم؛ آیا رجوع کنیم یا نکنیم؟!

ایشان می‌گوید: من امتحانش می‌کنم!

مرحوم آقا میرزا محمّدتقی شیرازی در صحن

مطهّر سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز جماعت می‌خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا می‌کرده‌اند. روزی آقای آقا شیخ محمّد بهاری هم آمده سجّاده‌اش را پهلوی سجّادهٔ ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، درحالی‌که آقا میرزا محمّدتقی شیرازی هم نماز می‌خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می‌خواند!

و می‌گویند:

باز همین آقای آقا شیخ محمّد بهاری در سفری زیارتی که به سامرّاء می‌رفتند، همپالکی آقا میرزا محمّدتقی شیرازی شد.

(در آن وقت‌ها که مردم با کجاوه به مسافرت می‌رفتند، این طرف کجاوه یک نفر می‌نشست، و آن طرفش هم یک نفر دیگر)

و ایشان می‌گفت:

تعطیلی دروس حکمت، فلسفه و عرفان در حوزه‌ها

امّا بعد از مرحوم شیخ و شاگردان او که مشروطیّت پیش آمد و در اثر نفوذ دو سیاست متضادّهٔ انگلیس و روس، میان علما اختلاف ایجاد شد، از اینجا دیگر یک قدری آب خراب و آلوده شد؛ و کُلٌّ یَجُرُّ النّارَ إلیٰ قُرصَتِه،[1] [هر شخص آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد] تا نان خود

من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می‌خواستم آقا میرزا محمّدتقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان به‌در رود، و یک جمله‌ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامرّاء که هجده فرسخ است، آن‌هم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد. حتّی بعضی اوقات من تصنّعاً می‌گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی‌فهمید، چنین و چنان و فلان؛ ولی ایشان ابداً از آن مِنهاجش تعدّی نکرد و همین‌طور آرام جواب مرا می‌داد.»

[1] مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۰: «ضرب المثلی است در کلام عرب.»

را بپزد، این آتش را به سوی قرص خود، و آن هم آتش را به سوی قرص خود می‌کشد؛ این به عنوان شریعت، آن به عنوان شریعت؛ به جان هم افتادند و همین‌طور ادامه پیدا کرد ... دروس حکمت و فلسفه و عرفان و معارف، اینها همه در حوزه‌ها تعطیل شد.[1] و اخیراً که دیگر خیلی افتضاح شد! کار به جایی رسید که اصلاً کسی مثلاً نام أسفار را در حوزهٔ نجف یا در حوزهٔ قم نمی‌توانست ببرد، در کتاب‌فروشی‌ها یک کتاب حکمت پیدا نمی‌شد! و کسی که می‌خواست این درس‌ها را بخواند، مثل یک شخص غریب بود، مدرّسی در آن حوزه وجود نداشت! با اینکه اساتید بزرگ حکمت، مثل آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی، آقا میرزا محمّدباقر اصطهباناتی و شیخ الشّریعهٔ اصفهانی، خود اینها پاسدار و از مدّرسین حکمت بودند.

بعد از اینکه اینها از بین رفتند، دیگر همه چیز از بین رفت! علوم معقول از بین رفت؛ غیر از اینکه فلان روایت را بخوانیم و ظاهرش را بیان کنیم، دیگر

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۳٤.

چیزی در دست کسی نماند، و آن را هم بر طبق افکار و پندارهای خود توجیه و تأویل کردند؛ بدون علوم عقلی معنی روایات اصلاً فهمیده نمی‌شود.[1]

اینها راجع به حکمت بود؛ عرفان که اصلاً اسمش را نیاور! خدای ناکرده اگر کسی می‌خواست یک قدری دنبال واقع برود، دنبال حقیقت برود، یک قدری به خود برسد، همین قدر کافی بود که تمام حوزه به او با نظر اهانت و سخافت و رذالت بنگرد، و او را یک شخص اجنبی و کافر و تافتهٔ جدا بافته ببیند!

قدغن بودن عرفان، یعنی قدغن بودن نام امیرالمؤمنین

آخر یعنی چه؟! اگر حوزه، حوزهٔ نجف است، اینجا مقام امیرالمؤمنین است، این حرف‌ها چیست؟! چرا عرفان در اینجا نامش قدغن است؟! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که نام خود امیرالمؤمنین علیه السّلام قدغن است! خود

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سرّ الفتوح، ص ٤٠ ـ ٥٥؛ ولایت فقیه، ج ٣، ص ٤٣ ـ ٥٩؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٨٤ ـ ١٩٠؛ مهر تابان، ص ٤٧.

امیرالمؤمنین علیه السّلام تیرباران شده؛ لذا علومش هم تیرباران شده است. نهج البلاغه مگر در نجف بود؟! مگر کسی نهج البلاغه می‌دانست؟! شاید طلبه‌هایی می‌رفتند نجف و بیست سال می‌ماندند و برمی‌گشتند، دستشان به نهج البلاغه نمی‌خورد و نمی‌دانستند چیست؟ بله امیرالمؤمنین یک نهج البلاغه‌ای نوشته است که می‌گویند: در فصاحت و بلاغت تالی تِلو قرآن است.

احوالات حوزهٔ نجف و تأسّف مرحوم علاّمه

اینها افسانه نیست!! آن‌وقت شما می‌فهمید که مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ و از آن بالاتر اساتیدش، آخوند ملاّحسینقلی همدانی را رمی به تصوّف می‌کنند که اینها صوفی‌اند؛[1] آقا سیّد جمال را می‌گفتند صوفی؛ آقا سیّد عبدالهادی شیرازی که یک قدری مرد منزّه و خویشتن‌داری بود، می‌گفتند: گرایش به تصوّف دارد و به شاگردهای مرحوم قاضی عنایت دارد.[2] این میزانِ سنجش نجف است.

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۳.

[2] ۲ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۹.

آن‌وقت این حوزه نباید فاتحه‌اش خوانده بشود؟! واقعاً نباید خوانده بشود؟! این، حوزه است؟! یعنی این حوزه، تربیتِ مکتب قرآن و امیرالمؤمنین می‌کند؟! چند نفر بر سر سفرهٔ سیاهی دورِ هم جمع شدند، این او را به سوی خود می‌کشد، آن او را به سوی خود می‌کشد؛ این فلان را دعوت می‌کند، آن فلان را دعوت می‌کند؛ این برای طبع رساله به فلان شهر می‌فرستد، و آن هم‌چنین و هم‌چنین و هم‌چنین!

شما می‌دانید ما این چند سالی که در نجف اشرف بودیم چه مرارت‌هایی از دست همین‌ها کشیدیم؛[1] رویّهٔ ما چه بود؟! صوفی بودیم؟! سبیل گذاشته بودیم؟! کشکول دستمان بود؟! طبرزین داشتیم؟! ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط همین بود که انسان می‌خواهد بفهمد که چیست؟ اگر خدا راست است، ببینیم چیست؟ اگر آنچه را که امام می‌گوید راست است، ببینیم چیست؟ غیر از دنبالِ فهم رفتن که چیزی نبود؛ امّا همین‌که می‌دیدند اگر این روش

---

[1] رجوع شود به سرّ الفتوح، ص ۲۸ ـ ۳۳.

آفتابی و روشن بشود، دکّان همهٔ آنها به هم می‌خورد، در اضطراب می‌افتادند؛ علمشان علم شیطانی است، از این می‌ترسند که مبادا این حرف به گوش یک مسافر یا یک تازه وارد بخورد و او هم اهل علم و اطّلاع باشد و بیاید و تفحّصی کند و ببیند چنتهٔ آنها اصلاً خالی است!

من خودم در مجلسی در نجف بودم که بین دو نفر دعوا شد، و یک نفر به دیگری می‌گفت: چرا فلان کس (آقای حاج عبدالرّزاق کرمانشاهی) را تو آوردی در نجف و پیش فلان کس بردی؟ اینها را که می‌آورند در نجف باید چند روز نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا که اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطّلاع پیدا کنند، دیگر هیچ وجوهات خود را برای نجف نمی‌فرستند!

حوزهٔ نجف، حوزهٔ قتل و غارت و نهب و استلاب سهم امام شده بود، امیرالمؤمنین چقدر تحمّل کند؟ چقدر اینها را بیرون نریزد؟ گوش می‌کنید چه می‌گویم؟!

عواملی که باعث شد نتوانند علاّمه طهرانی را

از نجف بیرون کنند

بنده که در نجف بودم، خدا نگه داشت. سه عامل بود که نتوانستند ما را بیرون کنند و الاّ بیرون می‌کردند.

اوّل: اینکه از کسی شهریه نمی‌گرفتم، و الاّ شهریه‌ام را تحقیقاً قطع می‌کردند. هر کسی که یک کمی بیشتر در مسجد سهله یا مسجد کوفه بود؛ یا کمتر در مجالس عمومی وارد می‌شد، شهریه‌اش قطع می‌شد.

دوّم: اینکه اقوام و عشیرهٔ ما همه از علما و اهل علم بودند، چه از مُردگان چه از زندگان، و اینها همه را می‌شناختند و نمی‌توانستند با من مبارزه بکنند؛ زیرا که از أحیاء از علما هم بسیاری بودند که با آنها در می‌افتادند، و آنها در وِجهه و شخصیّت خودشان نمی‌دیدند که بتوانند با اینها در بیفتند.

سوّم: اینکه من یک طلبه‌ای بودم که واقعاً هر کسی جلوی من درمی‌آمد، زود حسابش را می‌دادم به دستش؛ در مجالس و محافل ابداً کسی نمی‌توانست بر علیه قاضی حرف بزند، اینها همه پشت سر بود و صدایش به گوش ما می‌رسید، یا

پشت سر علاّمهٔ طباطبائی، ابداً و ابداً! ما با چهار کلمه روشن می‌کردیم که آنچه شما دارید پشیزی بیش نیست و حقیقت این است ـ الآن هم بعضی از آنها حیات دارند ـ.. و مع‌ذلک وقتی که در بازار راه می‌رفتیم نگاه همه به ما نگاهِ بغض و عداوت بود؛ معلوم بود که یک چیزی شنیده‌اند و الاّ چه کسی به ما نگاه می‌کرد؟ ما یک طلبه‌ایم سیّد، که رفته‌ایم نجف، و مشغول درس خواندن هستیم، به کار خودمان هم مشغولیم، درسمان هم بد نیست، بزرگان می‌گویند: درسش هم بد نیست، عمرش را هم تلف نمی‌کند، چنین و چنان است، جزوه‌ها و تقریرات را هم می‌نویسد، از این جهت هم که اشکال ندارد.

پس این اشکال چیست؟! اینکه شما می‌گویید: فلان کس صوفی است و منحرف است، ما بیاییم این را بشکافیم؛ صوفی یعنی چه؟ یعنی درست درس خواندن؟! متوجّه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است، انسان خیلی خوب است صوفی باشد؛ اگر این نیست، شما که دارای عنوان مرجعیّت هستید چرا تهمت می‌زنید؟! مراجع در آن وقت همه بر این

اساس بودند، و بعضی‌ها می‌گفتند: ما کلیّات عرفان را قبول داریم؛ ولی این حرف‌ها چیزهای جزئی است و خیلی مهم نیست، انسان به اینها می‌رسد؛ انسان باید دنبال همین مصادر و اموری باشد که عنوان تبلیغ و ترویج و شریعت دارد، و غیر از این چیزی نیست![1]

مضیقه‌ها و اتّهاماتی که مرحوم قاضی، علاّمه طباطبائی و امثالهم تحمل کردند

شما می‌دانید در این سال‌ها مرحوم قاضی و علاّمهٔ طباطبائی و امثال اینها و هر کسی که می‌خواست یک بویی از عرفان ببرد، در چه اتهامات و مضیقه‌هایی بود؟ از هستی ساقط می‌شد! اینها هم جمع شده‌اند دور قبر امیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ شریعت، به عنوان نگهداری حوزهٔ هزار سالهٔ شیخ طوسی که الآن بر گردن ماست؛ می‌خواهند حوزه را نگهدارند، بسم الله! بفرما نگهدار! امّا مگر می‌شود امیرالمؤمنین را گول زد؟! عزیز من، امیرالمؤمنین زنده و مرده‌اش یکی است؛ نگه

---

[1] رجوع شود به ص ۷۷؛ و هم‌چنین مهر فروزان، ص ۵۵.

می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد ... بعد آخر می‌آید و با مُخ می‌اندازدتان در قعر جهنّم، و ابداً باکی ندارد! با امیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد!

علمائی که به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را برای طعمه‌های نفسانی خود صید و شبکه قرار داده‌اند، از هر موجودی خطرناک‌ترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده است: گرگ، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درّنده هستند؛ اینها مانند کدام‌یک از این حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد، بلکه باید حیوان را به انها تشبیه کرد؛ بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به اینها تشبیه کرد؛ اینها حکم تانک را دارند. تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ نمی‌فهمد که زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، در باشد، دیوار باشد، هرچه باشد، زیر خود می‌گیرد و نابود می‌کند و می‌رود. علمای سوء ـ العیاذ بِاللَه ـ این‌طور نفسی پیدا می‌کنند که برای به‌دست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود،

هیچ چیزی [مانع و] رادعشان نیست؛ شما هزار آیهٔ قرآن برایشان بخوانید، زود چهار تا فرمول جلوی دستتان می‌گذارد که این آیه راجع به آنجاست، این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید، می‌گوید: آقاجان! این روایت معارض است با آن روایت، آن را باید عمل کنی. آقاجان! شما که دیروز در فلان مجلس، آن روایت را ترجیح می‌دادی، چگونه الآن به مصلحت خود این روایت را ترجیح می‌دهی؛ شما می‌گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست، چرا امروز به آن تمسّک می‌کنی؟! و امثال اینها ... خیلی عجیب است!

«الظّالم سَیفی، أنتَقِمُ به و أنتَقِمُ منه»

آن‌وقت توجّه کنید مسئله از چه قرار است؟ مسئله از این قرار است که اگر شما می‌شنوید که صدّام ـ لعنة اللَه علیه ـ با تانک وارد صحن امیرالمؤمنین علیه السّلام شده است، خیلی تعجّب نکنید.

به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیّت و امثال اینها انحراف از صراط مستقیمِ امیرالمؤمنین دارد و با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود، او از

هزارتا از این تانک‌ها بدتر و خطرناک‌تر است! و آن تانک‌هاست که این تانک‌ها را به وجود آورده است.

این تانک‌ها برای امتحان من و شماست:

الظّالِمُ سَیفی، أنتَقِمُ بِهِ و أنتَقِمُ منه؛[1] «**ظالم، شمشیر من است، من با او از مردم انتقام می‌کشم، بعد هم از خود او انتقام می‌کشم.**»

صدّام، ظالم است و منتقِم؛ و لیکن این جریانات گُتره نیست، خود به خود نیست، از زیر نظر پروردگار مخفی نیست، از زیر نظر امام زمان مخفی نیست. صدّام نمی‌تواند خدا را گول بزند و در یک حجره‌ای مخفی کند و بعد خودش بیفتد جلو؛ او با

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٩٧:
«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در کلمة الله، طبع اوّل، دار الصّادق ـ بیروت، ص ١٨٠، حدیث شماره ٢١٠ آورده است. و در ص ٥٤٦ گوید: "این حدیث به طور مرسل وارد شده است." و امّا حدیث دیگری قبل از این به شماره ١٠٩ آورده است که: "یقولُ اللهُ عَزّوجَلَّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یَعرِفُنی، سَلَّطتُ علیه مَن لا یَعرِفُنی." و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: ١) کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ٢) إرشاد القلوب دیلمی ٣) أمالی صدوق مسنداً از حضرت امام علیّ بن الحسین السجّاد علیهما السّلام.
و مجلسی (ره) در بحار الأنوار، طبع حروفی اسلامیّه، ج ٧٥، ص ٣١٣، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام آورده است که: "قالَ: ما انتَصَرَ اللهُ مِن ظالمٍ إلّا بِظالمٍ؛ و ذلک قَولُهُ عَزّوجَلَّ: ﴿﴾." (ثواب الأعمال، ص ٢٤٤)»

اینکه ظالم و ستمکار است ـ لعنت اوّلین و آخرین بر او باد، که جنایتکاری مثل او پیدا نشده ـ ولی مع‌ذلک اگر از نقطهٔ نظر تحقیق بسنجیم، این خطرناک‌تر است یا آن که از اوّل عمر ریش و پشمی گذاشته و عمّامه و قبا و ردایی و رفته در سرداب‌های نمور نجف و شب‌ها هم در بالای بام، آن عجّه‌های شدید را خورده، برای اینکه رئیس بشوم؛ نه برای اینکه من خدمتی به دین کنم!

إخبار علاّمه طهرانی از ایجاد حوزهٔ مرضیّ امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف

امیرالمؤمنین را نمی‌شود گول زد؛ امیرالمؤمنین بیدار است و می‌خواهد این دستگاه را برچیند! حالا شما إن‌شاءاللَه بعداً ببینید چه دستگاه‌های خوبی پیش می‌آید و اینها همه از بین می‌روند. حوزه تشکیل می‌شود، حوزهٔ خوب، حوزه‌ای که شهید اوّل و شهید ثانی و علاّمه حلّی و مقدّس اردبیلی و امثال اینها می‌پسندند؛ حوزه‌ای که پاسدار قرآن و علم و عرفان و عقل و درایت و رسیدن به حقایق است. حوزه‌ای که طلبه‌های خود را به ایثار و گذشت و عبادت و شب‌زنده‌داری و تفکّر در آلاء پروردگار

دعوت می‌کند. حوزه‌ای که طلبه‌های محصّل و جدّی و درس‌خوان و مراقب که هر ساعت از زندگی خود را بیهوده هدر نمی‌دهند و خود را مأمور و عبد پروردگار می‌دانند و بر طبق آن امریّه عمل می‌کنند، تربیت می‌کند؛ از این به بعد، آن حوزه إن‌شاءاللَه تشکیل می‌شود. آری! این صفاتی که ما در روایات می‌خوانیم، وقتی با کارهای این افراد تطبیق می‌کنیم، تا یک اندازه‌اش را می‌گوییم که: حمل به ظاهر کن! حمل به ظاهر کن! حمل به صحّت کن! حمل به صحّت کن! انسان ظاهر را هم نباید از دست بدهد. ، این کار را هم می‌کنیم، ولی حالا واقعاً حمل به ظاهر کردن، واقع را عوض می‌کند؟! ما حمل به ظاهر می‌کنیم، ما سکوت اختیار می‌کنیم؛ جماعت‌های بیچاره می‌روند دنبال این مسکینان و از اینها تبعیّت می‌کنند! امّا پیش حقیقت و حقیقة الحقائق و اصل الوجود و سرّ رحمانی و حقیقت محمّدیّه هم مخفی است؟! پیش خود امیرالمؤمنین هم مخفی است؟!

وقتی انسان می‌بیند تا همین اخیر در صحن نجف

اشرف پنج نماز جماعت در موقع مغرب اقامه می‌شود، پنج نماز در این صحن کوچک! این صحیح است؟ خدا که می‌گوید: همه باید با هم اتّفاق کنید و دست از تفرّق بردارید؛ چند نماز در یک مکان مختصر خواندن، این درست است؟! البتّه این غیر از آن مساجد اطراف و غیر از مساجد خود صحن مثل مسجد عمران و بالاسر و خضراء است؛ در خود صحن، غیر از رواق‌ها که در هر گوشهٔ رواق یک نمازِ دیگر؛ بعد این آقا می‌رفت، ده دقیقه دیگر یک آقای دیگر می‌آمد؛ تا نزدیک طلوع آفتاب چندین نماز جماعت، یکی پس از دیگری خوانده می‌شد. خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾،[1] نماز را باید اوّل وقت خواند؛ تمام شد. یک نماز هم بیشتر نخوانید، در صحن هم یک نماز بیشتر نباید خواند! اگر کس دیگری بخواهد نماز بخواند، باید جلوی او را گرفت، نباید نماز خواند! هم‌چنین نباید خود انسان بایستد و نمازهای متعدّد بخواند، یا

---

[1] ۱ سوره نساء (٤) آیه ۱۰۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۱۷، تعلیقه: «نماز (از جانب خدای تعالی) بر اهل ایمان در وقت معیّن واجب شده است.»

اینکه مثلاً نماز جماعت ظهر را در این مسجد بخواند، آن‌وقت دو مرتبه برود همان ظهر را در مسجد دیگر بخواند!

لزوم حفظ شریعت و پرهیز از حفظ شخصیّت و مقام

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾،[1] آیا پیغمبر هم همین‌طور بود؟! ائمّه هم همین‌طور بودند؟!

و به عنوان حفظ شریعت [این کارها را می‌کردند]؛ مگر این حفظ شریعت است؟! این حفظ شکم است، این حفظ مقام است؛ کدام مقام؟ ان مقامی که از هر مقامی رذل‌تر و پست‌تر است و انسان را بالنّهایه می‌کشاند به این جاهایی که ملاحظه می‌کنید.

«الإسلامُ یَعلُو و لا یُعلیٰ علیه»؛[2] «**اسلام بالاست و بر فراز همه چیز، و چیزی بر فراز اسلام نیست.**»

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

[2] وسائل الشیعه، ج ۲۶، ص ۱۴.

يعۡلَمُونَ﴾؛[1]

«عزّت لباسی است که پروردگار بر تنِ خود دارد و برای رسول خود دارد و برای مؤمنین دارد، امّا این مسکینان و منافقین نمی‌فهمند.»

ما که می‌گوییم منافقین، شما خیال می‌کنید منافقین یعنی همان منافقین زمان رسول خدا؛ امّا نه، انحصار به آنها ندارد. هر کسی که اصلاً نفهمد عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، او منافق است؛ هر کسی که دعوت به نفس کند، طبق این آیهٔ مبارکهٔ قرآن: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾،[2] منافق است.

منافق یعنی آن کسی که دو رو است، یعنی ظاهرش یک چیز نشان می‌دهد ولی باطنش چیز

---

[1] سوره منافقون (٦٣) آیه ٨.

[2] سوره آل‌عمران (٣) آیه ٧٩. امام شناسی، ج ١٤، ص ١٧:

«در توان و قدرت هیچ فرد انسان چنین حقّی نیست که پس از آنکه خداوند به وی کتاب آسمانی و حکم و نبوّت را داده باشد، به مردم بگوید: شما بندگان من باشید نه بندگان خدا!»

دیگر است؛ وقتی شما با او برخورد کنید یک قسم با شما مواجه می‌شود، در پشت سرتان یک حرف دیگری می‌زند. و از آن نفاق عجیب‌تر آن است که اگر هم حرفی نزند، در دلش آن طوری نیست که با شما برخورد کرده؛ با شما به بشاشت و خوشی، قربانت گردم، فدایت شوم، و لیکن در باطن نقشه‌ای کشیده که شما را از پا دربیاورد. در ظاهر می‌گوید: مردم، دنبال اسلام بروید، دنبال قرآن بروید، و چنین و چنان! ولی خودش بر خلاف اسلام عمل می‌کند و پایش را در یک کفش کرده تا این احکام را از بین ببرد؛ این منافق است!

خدا با کسی رفاقت خاص ندارد، او در صراط مستقیم مردم را حرکت می‌دهد؛ میزانش، میزان مستقیم است، فرموده است: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ * أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾،[1] آن‌وقت می‌شود

---

[1] ۱ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷ و ۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۰:
«پروردگار متعال، آسمان را بلند پایه برافراشت، و میزان را قرار داد * تا اینکه شما در میزان و سنجش طغیان نکنید و ظلم و ستم روا مدارید!»

این حرف‌ها را بزند و بگوید: «ما آسمان و زمین را بر اساس عدل و میزان حق آفریدیم»؛ ولی در این امور عنان ما را به دست خود ما بدهد و بگوید: «هر پنداری، هر غلطی و هر کثافت‌کاری که کردید، اختیار با جناب‌عالی است، چون شما عالم شریعت هستید و من اختیار را به دست شما دادم و شما هم دارای ولایت هستید و هر کاری می‌خواهید بکنید!»، این درست است؟! نه!

وجوب حرکت طلاّب علوم دینی بر اساس علم و عمل

طلاب علوم دینیه، همه باید از قدم اوّل با علم و عمل حرکت کنند، همان‌طوری‌که سابقین حرکت کردند. ببینید سیّد بن طاووس، خودش و دو برادرش علی و احمد، به چه مقاماتی رسیدند! یا اینکه ببینید بحرالعلوم ـ که زمان زیادی هم از موتش نمی‌گذرد، حدّاکثر حدود دویست سال است ـ چه مقاماتی داشت! ببینید کسانی مانند شیخ جعفر کاشف‌الغطاء که از شاگردان بحرالعلوم و هم‌دوره‌ای‌های او بودند، چه مردمان پاک و صافی بودند! و چه قسم دنیا به آنها رو می‌کرد، ولی آنها

خود را نمی‌باختند و شب برمی‌خاستند و در محراب عبادت، گریه و زاری می‌کردند، و تمام دنیا مقلّدشان می‌شدند یا نمی‌شدند تفاوتی نداشت و این چیزها را به پشیزی نمی‌خریدند.

انسان بایستی که بر این صراط حرکت کند و الاّ خطر حتمی است. آنچه را که خداوند برای سابقین گفته برای ما هم هست، آیات قرآن کلّیت دارد و انحصار به رسول خدا و زمان رسول خدا ندارد، بلکه همهٔ زمان‌ها را تا روز قیامت بدون استثناء شامل می‌شود.[1]

تغییر و تحوّل روش دروس حوزه توسط استعمار[2]

درس حکمت که در این حوزه‌ها از بین رفته، این یک ضایعه‌ای است! و من خیال می‌کنم که درست روی نظر همان استعمار کلّی و استعمار بزرگ است

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۹؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۷۹، تعلیقه.

[2] قابل ذکر است که ادامهٔ مطلب از بیانات علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در روز جمعه ۲۷ جمادی الأولی ۱٤۰۹ هـ. ق می‌باشد. (محقّق)

که برای از بین بردن تحقیق و علم و تدقیق و استواری قرآن، اینها را از بین بردند.

سابقاً درس حکمت در حوزه‌ها گفته می‌شد، در نجف اشرف درس‌های حکمت و جلسات تدریس حکمت و عرفان، جدا جدا بوده است، و اساتید در الهیّات بحث‌ها و جلسات داشتند؛ و شاگردهای آنان دویست تا سیصد نفر بوده‌اند.

[از جمله] آقای شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی ـ که به نام آخوند گربه معروف است، که بعد از اتمام دروس سطح آمد خدمت مرحوم آخوند میرزای شیرازی و بعد هم آمد در نجف، سالیان دراز در مسجد شیخ و ترک‌ها و... جلسهٔ تدریس داشته و خیلی مرد وارسته و معروف و صاحب مقاماتی بوده است[1] ـ و شیخ الشّریعة اصفهانی ـ شیخ شریعت معروف که از اساتید معقول بوده و در آخر عمر، مرجعیّت بر گردن ایشان افتاد، و الاّ عمدهٔ تبحّر ایشان در معقول بوده و از اساتیدی بوده که در نجف جلسات معقول داشتند ـ و آقا شیخ محمّدحسین

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات ایشان رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٠٤.

کمپانی اخیراً همین‌طور بود، و استادِ مرحومِ علاّمه طباطبائی: آقا سیّد حسین بادکوبه‌ای که از أعلام مدرّسین حکمت بود، و آقا سیّد محمّدباقر اصطهباناتی که استاد آقا شیخ محمّدحسین کاشف‌الغطاء و از اساتید حکمت بوده است. سابقاً درس حکمت خیلی رائج و دائر بوده است.[1]

استعمارگران برای اینکه عظمت قرآن را بشکنند، درست از همان وقتی که آن گِلادستون ـ رئیس مجلس اعیان و لردها در انگلستان که پست نخست وزیری داشت، و مردی یهودی الأصل و صهیونیست بود ـ در جریان عجیبی، پشت تریبون، قرآن را روی زمین می‌کوبد و اعلام می‌کند:

> تا هنگامی که این قرآن باقی است، ادامهٔ استعمار انگلستان در سرزمین‌های مسلمان‌نشین محال است![2]

از همان وقت تا به حال، طبق یک هدف واحد حرکت کردند که باید قرآن را بردارند! حالا چه

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فقهائی که به علم حکمت پرداخته‌اند رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، رسالهٔ حکمای اسلام، ص ۲۵ ـ ۵۰.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۷؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۱ و ۶۰۷؛ رسالهٔ نوین، ص ۱۳۷؛ رسالهٔ نکاحیه، ص ۳۳۶.

اموری رابطهٔ مستقیم با این جهت دارد و چطور قرآن را برمی‌دارند؟ یکی از اقسامش این است که بایستی دروس معقول خوانده نشود، توحید برای مردم روشن نشود، مردم به همین درس‌های سطحی اکتفا کنند؛ این فرهنگِ اسلام است دیگر!

از همان وقت دیگر می‌بینیم که تدریس دروس معقول پایین آمد؛ چطور پایین می‌آید؟ این آقا می‌خواهد درس شروع کند، می‌گوید: چه درسی شروع کنم؟ می‌گویند: آقا حالا درس حکمت که لازم نیست، فقه و اصول شروع کنیم! آن دیگری هم می‌بیند رفیقش فقه و اصول شروع کرده است، او هم شروع می‌کند! بعد به جایی می‌رسد که فقط افراد کمی درس حکمت می‌دهند، بعد کم‌کم از بین می‌رود و به جایی می‌رسد که واقعاً الآن اگر در نجف کسی یک درس حکمت بدهد، به این معنا است که خودش را ضایع کرده، اصلاً نابود کرده، شرافتش را فروخته، این مُستهجن است!

این درسی که الآن شما می‌بینید در قم راه افتاده، همه‌اش از علاّمه است که قم را زنده کرد. ایشان به اصطلاح، انقلاب علمی ایجاد کرد و از همه چیز

گذشت.[1] او هم می‌توانست درس فقه و اصول تشکیل بدهد و آیة اللَه شود و بیرونی و اندرونی و شهریه و... راه بیندازد! مثل همان پیغام، مخصوصاً این عبارت که گفتند: «شما از دیگران کمبودی ندارید؛ بگذارید همه این مطلب را بفهمند!» ولی ایشان شروع کرد به درس حکمت تا اینکه چند نفری پیدا شوند و جمع شوند و قم را بگردانند و پشتیبانی داشته باشند.

آخر، حکمت یعنی درس کلام، کلام اسلامی یعنی پشتیبان مسائل اعتقادی، پشتیبان امامت، پشتیبان معاد، پشتیبان توحید! ردّ نصاریٰ، ردّ کمونیست‌ها و ردّ مادّیین، همه با حکمت است. و الاّ این آقایانی که حکمت نخوانده‌اند اگر مرجع هم بشوند و از ایشان دربارهٔ فلان مسئله بپرسید، در آن می‌مانند! و وقتی یک قضیّه‌ای پیش بیاید، یک سر و صدایی و یک اقداماتی بر علیه دین بشود، آنها فقط غصّه می‌خورند! امّا آنهایی که درس حکمت خوانده‌اند غصّه نمی‌خورند، آنها می‌زنند و می‌برند،

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۰۳.

یا در سخنرانی‌شان یا در نوشتجاتشان یا به واسطهٔ شاگردانشان؛ چون قلبشان مطمئن است!

بله، حکمت در نجف به کلّی از بین رفت، در قم هم که از بین رفته بود و الحمد للّه علاّمه دومرتبه آن را إحیا کرد. یکی از ائمّهٔ جماعات معروف طهران که الآن حیات دارد، خودش نقل کرده بود که:

من در نجف به یکی از بزرگان گفتم: آقا چرا شما تفسیر شروع نمی‌کنید؟ با این درس‌هایی که دارید تفسیر هم بگویید.

گفت: «اگر من درس تفسیر شروع کنم خلاصه از بین می‌روم!» چون با این شخص خیلی رو دربایستی نداشت و خیلی خودمانی بود، می‌گفت: «شأنیّت و مقام من این است که به همین درس‌ها اکتفا کنم، شأن من نیست تفسیر درس بدهم!»

(این شخص گفته بود): پس چرا علاّمه طباطبائی شروع کرد؟!

گفت: «او خودش را أُضحِیّه کرد؛ یعنی قربانی کرد!»[1]

غرب‌زدگی برخی از اساتید فلسفه

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۱۱؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۹۳، تعلیقه.

مقالات آقای فروغی را برای بنده آوردند و من دیدم خیلی عجیب است، ما طور دیگری دربارهٔ ایشان خیال می‌کردم؛ ولی دیدم واقعاً خیلی چرند نوشته است، نه مبدأ دارد نه منتها دارد، هرچه دستش آمده نوشته، بدون اطّلاع و بدون سرمایه و مادّه! یک اسم دکتر روی اینها می‌گذارند، واقعاً خیال می‌کنند که چه کسی هستند؟! امّا حالا فهمیدیم اصلاً و ابداً، خیلی خیلی منحرف‌اند و مطالبشان بی‌اساس و بی‌پایه و بی‌بنیاد است.[1]

---

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ۸۹:

«محمّدعلی فروغی مردی دانشمند بود، و از کتاب سیر حکمت وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضاخان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضاخان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقّاً باید در این موضوع به خصوص، کتابی بلکه کتاب‌هایی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و به‌جای آن

در همین نوشتجاتی که الآن مشغول هستم به نام کتاب نور ملکوت قرآن، تقریباً صد صفحه تا به‌حال در ردّ ایشان و امثال ایشان نوشته‌ایم؛ امّا اگر تمام مطالب ایشان بخواهد رد شود، صد صفحهٔ دیگر لازم داریم!

در همین مباحث یک سلسلهٔ خیلی مفصّل‌تر از این دارد که در طول دو سال دانشگاهی به دانشجوها درس می‌داده و جزوه‌هایش هم هست. بدبخت آن دانشجوها که چه بلاهایی به سرشان می‌آید! این دانشجوها به نظر استادی به او نگاه می‌کنند، حرف‌هایش را تلقی به قبول می‌کنند. آدمی که شیفتهٔ خارج و تمدّن خارج و شیفتهٔ نظر اروپا و علوم و

آیات منتخبه نهادند.

وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند و آیات مکرّرهٔ آن را بردارد، که دست غیب أحدیّت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران، به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. و لِلّه الحَمد و له المِنَّة آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.»

اکتشافات جدید امروز شده است، اینها برایش خیلی جالب است؛ مثلاً نیوتن برایش به اندازه‌ای مُعجب است که به قول جان لاک:

او یگانه مردی بود که دویست سال فلسفهٔ اروپا را در دست گرفت، و کاخ عرفان و فلسفه را لای‌روبی و خاک‌روبی کرد![1]

نیوتن! کدام فلسفه و فیلسوف خارجی این کارها را کرده است؟!

بعد ایشان به طور خیلی چَرند، فلسفهٔ ماوراءالطّبیعه را با این فلسفه قاطی کرده و گفته است:

این فلسفه که از بین رفته، آن فلسفهٔ ما بعد الطّبیعه هم باید از بین برود! اصلاً از نو باید فلسفه‌های نویی بنا کرد و موزون ساخت!

مطالب صاحب کتاب پرتویی از قرآن، راجع به جن و... هم این‌گونه است. علاّمه طباطبائی حرف او را رد می‌کنند، آن‌وقت ایشان بر علیه علاّمه می‌نویسد که:

این نظر، پایهٔ علمی ندارد و برای خود ایشان قابل

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۷۱.

قبول می‌باشد؛ ولی آن کسی که کلامی یا أشعری باشد می‌تواند کلام ایشان را قبول نکند!

این حرف منطقی است؟! اگر کسی برهان و دلیل بر نتیجه‌ای بیاورد، آدم باید بگوید این حرف‌ها قبول نیست چون این را اشعری و کلامی قبول ندارد؟![1]

خطر این‌گونه افراد خیلی خیلی بیش از دکتر شریعتی است، دکتر شریعتی سطحی بود.

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳٤٦ ـ ۳۹٤؛ نگرشی بر مقالهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۷۰ ـ ۲۱٦.